

درباره آذربایجان و زبان فارسی

محمد جلالی چیمه (م.سحر)



"زبان فارسی ستون فقرات یک ملت عظیم است."
دکتر غلام حسین ساعدی*

درباره آذربایجان و زبان فارسی

پرسشی است و شکوه ای که تو نیز همچون من با خویشتن توانی داشت. خاصه اگر اهل زبان باشی و از پیوندی که شاعران و نویسندگان با زبان دارند نصیبی برده باشی، این پرسش را طرح خواهی کرد: گناه زبان فارسی چیست؟ خاصه، اگر، زبان فرهنگ و ادب و تاریخ کشور را نشانه تیرهای بی مهری یافته بوده باشی. از سر درد و به ناگوارشکوه خواهی کرد، هنگامی که این بی مهری از جانب دوستی و برادری بوده باشد و آنگاه که تیر از کمان خودی رها شده باشد، یعنی به هنگامی که تیشه خویش در کمین ریشه خویش دیده باشی!

و نخستین بار که از خود چنین پرسیدم؛ روزی بود از روزهای دراز غربت، که در خانه دوستی با هموطنی روبرو شدم و دریافتم که پس از سلامی که با او، گفتم و پاسخ کوتاهی که شنیدم، کلامی با من نگفت تا مبادا به فارسی سخنی گفته باشد، در آنجا من از خود پرسیدم: برآستی گناه زبان فارسی چیست؟

از آن پس نیز بارها این پرسش را طرح کرده ام، به ویژه آنگاه که با برخی از هم میهنان خود روبرو شده ام که متأسفانه تکیه بر قومیت را مقدم بر ایرانیت خود شمرده اند و پرستش زبان ها و گویش های منطقه ای را در کشور ما تا به حدی رسانیده اند که متکلمین و گویندگان ایرانی این زبان ها را "ملت" جداگانه ای انگاشته و مردم ایران را تنها بر مبنای گویش ها و زبان هاشان به "ملل" و "فرق" گوناگون تقسیم کرده و در برابر یکدیگر قرار داده اند. و امروز بار دیگر این پرسش را با شما در میان می گذارم، نه از سر خشمی، یا مصلحتی، یا سیاستی، که نه مصلحت اندیشی و نه سیاست پیشه ام، بل از سر دردی که اهل دردم و بس.

پس چیست؟ برآستی گناه این زبان چیست؟

زبانی که در دربار پادشاهان ترک بالید و رونق یافت، در خورد کدام بی مهری شماست؟ زبانی که شاهنامه فردوسی اش و بوستان و گلستان سعدی اش و بسیاری دیگر از آثار ارجمند ادبی، علمی، فلسفی، دینی اش به پادشاهی ترک هدیه شده است، سزاوار کدام ناسپاسی ترکانه می تواند بود؟ بنگرید، به تاریخ ادبیات این زبان بنگرید، عظیم تر بخش آن در ستایش شاهان و سرهنگان و امیران و غلامان ترک است. بیش از هزار سال شاعران ایرانی به این زبان، در ستایش حکومتگران ترک سروده اند، و بسا بیش از بسیاری از قطعه ها و قصیده و نیز غزل ها و رباعی های پارسی سرود ستایش سبکتگین و آلپتکین و محمود و مسعود و آلب ارسلان و طغرل و طغتنگین و چغری و طغری و سلجوق و تگین و تموچین و هلاکو و سنقر و سلغروخان و بک و خاقان و اتابک و تیموری و غوری و آق قویونلو و قره قویونلو صفوی و افشار و قاجار بوده است.

و نیز جانی برای پیراهن عثمان کردن از سلسله اخیر که ترک تبار نبود نیز باقی نمانده است، زیرا دیدم و دیدند که اینجا نه شاهنامه ای در وجود آمد و نه بوستان و گلستانی به ثمر نشست، که میراث عظیم شعر و ادب فارسی یادگار دوران های پیشین است. پس بهانه ها را کوتاه تر کنیم و از خود بپرسیم: به راستی گناه این زبان چیست؟ که در طول بیش از هزار سال در ستایش و نیز در سایه حمایت سلسله های ترک تبار بالید و رونق یافت؟ و چه بسیار بودند از این شاهان و امیران، که اگر ذوقی داشتند، خود به زبان فارسی می سرودند. گناه این زبان چیست که تقریباً همه مفاخر بزرگ ادبی، فرهنگی، تاریخی، فلسفی که شما آنان را آذربایجانی می دانید، شاهکاریشان را، در این زبان آفریده اند و اینچنین به سهم خود در اعتلای این زبان کوشیده اند؟ چگونه است که شما نظامی و خاقانی و قطران و صائب و شهریار را که از شاعران بزرگ ایرانند و از اران و آذربایجان برخاسته اند از آن خود می دانید اما، حاصل رنج و میراث بزرگ فرهنگی و ادبی آنان را به بی مهری می نگرید. از حکمای ارجمندی همچون سهروردی به نیکی یاد می کنید و او را از آن خود می شمارید، اما بیاد نمی آورید که فلسفه اشراق او احیای حکمت باستانی ایران بود. از بابک خرمدین به حرمت سخن می گوئید و با شوق و شور از او نام می برید و بیاس آنکه از آذربایجان برخاسته بود، فرزندان خود را به یاد او بابک نام می نهید، اما در عین حال فراموش می کنید که بابک مزدکی بود و ایرانی بود و بیش از بیست سال در برابر سیطره خلفای عرب درایستاد و جنبش های مردمی ایران را در آذربایجان راهبری کرد؟ راستی را، چگونه می توان به ستار و باقر و ثقة الاسلام و خیابانی بالید، و آخوندزاده و صابر و میرزا یوسف تبریزی و میرزا آقا تبریزی و مشیرالدوله پیرنیا و مستشارالدوله و بسیاریان دیگر را که فهرست نامشان به صد دفتر نشاید برشمرد، از مفاخر قومی و ولایتی خود دانست، اما آرزوهای نیک خواهانه آنان را به خردی نگرید و به رنج هائی

که بردند و خون دل هانی که در راه آزادی مردم ایران خوردند، به دیده اعتنا ننگریست؟ به راستی چگونه می توان این بزرگان را بزرگ انگاشت و صالح انگاشت و خودی انگاشت، اما افکار آنان و آمال آنان را از آن خود ندانست؟ این بزرگان و نیکان و صالحان، بی حاصل رنج و میراث بزرگی که در همه زمینه ها از برای ما ایرانیان بیادگار نهاده اند چگونه مایه فخر و مباهات شما توانند بود؟ چنانچه خدای ناخواسته، اینان را که از مردان بزرگ سرزمین ما هستند، تنها به گناه آنکه در مقام فرهنگسازان ایرانی همه نبوغ خود را به زبان فارسی بخشیده اند و در قلمرو این زبان به اعتلای فرهنگی، ادبی، فلسفی اجتماعی و سیاسی جامعه خود کوشیده اند، درحاشیه قرار دهید، آنوقت از آذربایجانی که اینهمه عزیزش می دارید و هویتی جدا از پیکره بزرگ ایران برای او تصور می کنید، چه چیزی باقی خواهد ماند؟ از این سپس به کدام یک از مفاخر قومی خود خواهید بالید؟ به کدام یک از شخصیت های فرهنگی، هنری، سیاسی یا تاریخی خود مباهات خواهید کرد؟ راستی را چگونه می شود که پیکره نظامی را از طلا ریخت و در شهر گنجه از برای او زیارتگاه ساخت، اما به آثار او و به زبان او مهر و دوستی نورزید؟ نظامی بیرونی از آثارش چیست به جز مثنوی خاک و یک مقبره؟ به راستی از شهریار تبریزی، بیرون از دیوان فارسی هزار صفحه ای اش و بیرون از غزل های ناب و دلنشینی که او را در کنار سعدی و حافظ قرار داده است، چه بر جای خواهد ماند؟ و دیگر اینکه بر راستی، اگر در وجود شهریار غزل معاصر فارسی، ذره ای بی مهری و یا زبانه لال، کمترین کینه ای از آنگونه که دیگران در دل گروه اندکی از ایرانیان نسبت به زبان فارسی برانگیخته اند، راه یافته بود، در اینصورت آیا او به سرودن حتی یک بیت از آنهمه شعرهای زیبا توانا می بود؟ پس چگونه می توان شهریار را عزیز داشت اما زبانی که او وجود خویش و اندیشه خویش و درد و رنج و عشق و عواطف خویش را در آن بیان کرده است، دوست نداشت؟ می شنوم گاه، که از «پان فارسی» سخن می گویند، از «شونیسیم فارس» شکوه می کنید! کدام فارس؟ کدام پان؟ کدام شونیسیم؟ اگر منظور شما از شونیسیم فارس آنهایی که «به پارسی سخن می رانند» یا از زبان فارسی دفاع می کنند، هیچ می دانید که بر آنان چه تهمت ناسزاواری روا می دارید؟

بیادآرید که این زبان ارث پدر هیچ یک از ایرانیان نیست. خواه آذری باشند یا شیرازی، گرد باشند یا لر، یا اصفهانی و خوزی و بلوچ. باری همه ایرانیان در ساختن و آفرینش های فرهنگی - ادبی این زبان مشارکت داشته اند و سهم اند و در این میان سهم آنان که از آران و آذربایجان برخاسته اند اندک نیست. نظامی را بیاد آورید، مزار او در گنجه است و آثار او در سراسر ایران پراکنده است خاقانی در شروان است و شمس از تبریز بود و صائب و شهریار و ساعدی و بسیاریان دیگر نیز. پس من که زبان مادریم پارسی است، چگونه بیش از تو هموطنم، که زبان مادریت ترکی آذری است نسبت به این زبان مدعی ارث و میراث توأم شد؟ من چگونه بیش از تو بر زبانی ادعای مالکیت کنم که طوطیان پارسی گویش از تبریز به بنگاله و هند رفته اند و جلال الدین بلخی، این شیفته شمس تبریزش، ملای روم و مولانای ترکیه امروزی است؟ من چگونه بیش از تو ارث و میراث از زبانی طلب کنم، که پادشاهان ترک رواجش داده اند و بخش اعظم آثار ادبی اش پیشکش به آنها یا در ستایش از آنان است؟ و نیز خالی از معنایی نیست که اندیشمندانی همچون آخوندزاده، طالبوف تبریزی و میرزا آقا تبریزی، پیرنیا، رشديه، کسروی و پورداود که از نخستین طرح کنندگان و آورندگان اندیشه های جدید درباره ملیت، ایرانیت، دولت ملی، احیای عظمت پیشین، و نیز زبان فارسی و آموزش فراگیر ملی در ایران هستند، غالباً آذربایجانی یا آذری نسب بودند. پس چگونه تهمت «پان فارسی» یا «شونیسیم فارس» بیش از تو برآورنده من تواند بود؟ اما اگر خدای ناخواسته در پس ضمیر خویش به نژاد و خون تکیه زنی و خود را از تخمه حکومتگران و سرهنگان و غازیان و امیران ترک پنداری، آنگاه من به تلخی با تو خواهم گفت، باری بدان و آگاه باش که سهم پدران و تبار تو در این زبان از پدران و تبار من بیشتر بوده است، زیرا پدران من رعایای پدران تو شدند و خراج گزار و یا سپاهی پدران تو بودند و یا از کله های آنان منارهای پدران تو ساخته می شد.

با اینهمه این حاکمان قدرقدرت قوی شوکت اعلی مرتبت، هیچ و هرگز با این زبان دشمنی نکردند. به این زبان ستوده شدند، و از این زبان مشروعیت یافتند و پایه های حکومتشان را استوار کردند. اما نه، این که گفتم بیش از مثال آغشته به طنزی سیاه نبود. نه، آن حاکمان هم پدران تو نبودند. پدران تو نیز همانا پدران من بودند و سرگذشت آنان یکی بود و سرنوشتی یگانه یافتند، با هم زیستند، با هم عاطفه ورزیدند، با هم به دینی اعتقاد یافتند، با هم در جنگها به قتل رسیدند، با هم در ترانه های روستایی من یا بایاتی های تو و در نوای نی من یا در ساز تو به نغمه های بیات شیراز و بیات ترک و اصفهان و شوشتری و سه گاه قفقازی و دیلمان گریستند، و ابراز عشق کردند و با هم در مینیاتورها نقش های شگفت آفریدند و گج بُر و کاشی گر شدند و با هم نستعلیق و نسخ و شکسته و تعلیق نوشتند و با هم شعر سرودند و تاریخ نگاشتند و حکمت آموختند و با هم ملا و مکتبی و تعزیه خوان و ادیب و پهلوان و جهانگرد شدند و با هم طغیان کردند و آزادی خواستند. کوتاه سخن، آنکه، با هم زیستند و با هم مردند و هرگز و هیچگاه در ذهن هیچیک از آنان این اندیشه نابردارانه شگفت انگیز خطور نکرد که: زبان فارسی از من نیست. آنان این زبان را که خود آفریده بودند و میراث مشترکشان بود همواره از آن خود می دانستند و بود و بود و بود، تا رسید به افسانه پردازی ها و هویت تراشی ها و تاریخ سازی های دشمنان تاریخی ایران. تا رسید به بازماندگان تزارها و بدبختانه این بار در جلوه ای مردم فریب و رنگ آمیز و جهان فریب، در جامه «مذهب جهانی کارگران» ی که کعبه آنانرا در تزارستان برپا داشته بودند. نیرنگ تزاری این بار جامه «اردوگاه خلق ها» پوشید و تفرقه افکند و هویت ساخت،

تاریخ آذربایجان نگاشت، هویت آذری ساخت، تاریخ تاجیکستان و هویت ازبکستان تراشید و افسانه‌ «خلق ها خاور» پرداخت.

و چنین بود که نظامی در فرهنگنامه های دست ساخته آنان همچون حسین بن منصور حلاج که به افتخار رهبری طبقات ستمکش «خلق های خاور» نائل شده بود، «فیلسوف ماتریالیست خلق های خاور» نامیده شد! اما، هرگز در شرح حال وی کلامی درباره اینکه او به فارسی سرود و شیرین او به زبان فارسی برگشته فرهاد نالید و مجنون او به زبان فارسی صبا را پیغامگزار عشق لیلی کرد، و پنج گنج او پنج گنج پارسی بود، سخنی نرفت. بیش از هفتاد سال خاقانی شروانی شاعر «خلق های ستمکش خاور» خوانده شد اما در فرهنگ پرداخته های آنان سخنی درباره آنکه او به فارسی بر ویرانه های مدائن گریست و برشکوه و شوکت برپاد رفته دیرین ایران زاری کرد، سخنی به میان نیامد. و چنین بود که هویتی در برابر هویتی قد برافراشت و تاریخی در برابر تاریخی و زیبایی در برابر زیبایی درایستاد تا بساط سلطه گسترده تر تداوم یابد و زور و نیروی قدرتی بزرگ، با همه توان تاریخ تراشی بین المللی اش و هویت سازی جهانگیرش و آکادمیسین های رسمی و حزبی و امنیتی اش کارکرد و کرد، تا شد آنچه شد. پس بنگریم و باز بنگریم به آنچه می اندیشیم.

به خاستگاه و آبشخور اندیشه های خود بنگریم و باز بنگریم تا مبادا از زبان دشمن سخن گفته باشیم! و مبادا آنکه بیریق آرزوهانی را که همواره بر شانه های زخمی بزرگان یاد شده سرزمین ما برده می شد به کناری بیفکنیم و نی سواری میدان باقرها و غلام یحیی ها پیشه کنیم! تا مبادا آن برادری که پدران ما به یکدیگر می ورزیدند، از میان ما که امروزه در این آشوب های بنیان کن خانگی و جهانی به برادری های بزرگتر و استوارتری نیازمندیم رخت برپندد و هریک از ما یوسف خود را به زر ناسره بفروشیم.

مبادا برادران! هرگز چنین مبادا!

باری، پس با تو می گویم:

دریاب گوهری که ترا نیست

کم گیر باوری که تار هست .

م.س.

پاریس، ۱۹۹۲/۲/۲۱

و اما بعد: (...)

این مطلب درست ۱۳ سال پیش نوشته شد و نخستین بار در نشریه اجتماعی، فرهنگی، سیاسی "اختر" چاپ پاریس انتشار یافت و سپس در مجله "راه آزادی" از انتشارات "حزب دموکراتیک مردم ایران" انتشار مجدد یافت و نشریه فرهنگی - ادبی "ایران نامه" چاپ آمریکا نیز آن را حروف چینی کرد، اما در لحظات نهایی، به دلایلی آنرا به چاپ نرسانید و زحمت حک و ویرایش آن بر دوش دوست و استاد ارجمند آقای شاهرخ مسکوب باقی ماند**!

اکنون بار دیگر برخی از دوستان به جد از من خواستند که این نوشته تجدید چاپ شود، زیرا معتقدند که موضوع و مضمون آن همچنان به اهمیت خود باقی است و گویا تحولات سیاسی و منطقه ای سال های اخیر در دو کشور همسایه ما عراق و افغانستان، نغمه های شوم کهن را نیرو و توان جدیدی بخشیده، به ویژه آنکه، کژبینی و کژآینبی و کژاندیشی های حکومتگران ناشایست و ناپایست کشور ما، وضعیت مصیبت باری آفریده و بدین گونه ملت و کشور ما را بار دیگر در چنبره بدخواهی ها و بدسگالی های نیروهای منطقه ای و جهانی گرفتار کرده است.

از این رو درخواست این دوستان را نادیده نمی توان گرفت، اما همراه با چاپ مجدد آن، از بیان این مطلب ناگزیرم که، حق تکلم و خواند و نوشت و نشر به زبان ها و گویش های متنوع ایران را نمی شاید و نمی باید نادیده انگاشت. حقیقت آن است که در میان خواستاران و مدافعان این حق، بسیاری از ایرانیان هستند که در آزادی خواهی و ایران دوستی و میهن پرستی آنان شبیه و تردیدی نمی توان داشت و من، خود، دوستان و برادرانی در میان آنان دارم که حشر و نشر و همدلی و هم سخنی با ایشان، این حقیقت را بر من مسلم داشته است.

بنابراین تکیه بر اهمیت زبان فارسی به عنوان زبان مشترک و زبان ملی ایرانیان، نباید ما را به افکاری رهنمون شود که از اهمیت و ارزش دیگر زبان ها و گویش های رایج در کشور خود غافل شویم و آنها را بخشی از میراث معنوی و فرهنگی سرزمین خود محسوب نداریم.

نویسنده این سطور، آرزومند آن است که به یمن آزادی و دموکراسی در ایران فردا، شرایطی فراهم گردد که مردم این سرزمین، ضمن حراست و کوشش در راه اعتلای زبان فارسی- به عنوان میراث مشترک و زبان ملی و سراسری ایران - بتوانند در راه رشد و اعتلای زبان ها و گویش های دیگر خود نیز، آزادانه و به دلخواه بکوشند و کودکان کشور ما در همه ایالات و ولایات خود، بتوانند آزادانه به زبان های مادری خود تکلم کنند، آزادانه بنویسند و آزادانه نشر دهند، زیرا در جامعه دموکراتیک ایران فردا، رشد زبان های ایرانی به منزله رشد فرهنگ ایران در همه ابعاد و جلوه های متنوع و رنگارنگ آن است.

پس امیدوار و کوشنده در فراهم ساختن شرایط و موقعیتی برای کشور خود باشیم که زبان ها و گویش ها به رشد و خلاقیت آزاد ادبی و ذوقی خود توانا گردند و شُعب و شاخه های گوناگون هنر و فولکلور و آداب و آئین های زیبای ملی و مردمی در سراسر ایران، بی مانع و رادعی به بیان و بازتولید و تعالی خود قادر شوند و داد و ستد جلوه های متنوع فرهنگ در ایران، به آفرینش جمال و آزادی بیانجامد و بدین گونه دشمنان وحدت و سعادت سرزمین ما ایران برای همیشه نومید گردند.

با این وجود، می باید تأکید کنم که: این خواسته های مشروع و برحق به شرطی تحقق پذیرند که خواستاران و مطالبه کنندگان، استیفای آنها را مقدم بر استقرار آزادی و دموکراسی در ایران نیانگارند، چراکه تحقق چنین حقی، تنها در جامعه ای آزاد و دموکراتیک میسر خواهد بود.

یعنی جامعه ای که در آن، همه نظرات و اندیشه ها، در کمال آزادی با یکدیگر برخورد خواهند کرد و پیچیدگی های امور مربوط به نظام اداری کشور و سیستم آموزشی و روان شناسی تعلیم و تربیت کودکان (و...)، به کوشش کارشناسان و روشنگران خردمند و کاردان، به وضوح طرح و بررسی خواهند شد و آحاد مردم کشور با آگاهی کامل درباره چند و چون مشکلات، قضاوت خواهند کرد و در مورد ابعاد مختلف زندگی اجتماعی و فرهنگی و سیستم اداری کشور خود به شیوه مرسوم کشورهای پیشرفته و دموکراتیک، آزادانه اظهار رأی خواهند کرد و همراه با شناخت کافی و وافی به تمییز سره از ناسره و درست از نادرست خواهند پرداخت و سرنوشت خود را رقم خواهند زد.

بنابراین نخست می باید برای تحقق دموکراسی در ایران کوشید چراکه به قول مولانا جلال الدین:
چونکه صد آمد، نود هم پیش ماست!

به امید آن روز

محمد جلالی چیمه (م- سحر)

مونتال ۲۰۰۵/۲/۲۰

*الفبا شماره ۷ چاپ پاریس

**متأسفانه من این متن ویرایش کرده شاهرخ مسکوب را که با دریغ بسیار، امروز دیگر در میان ما نیست در اختیار ندارم.